124

Muqaddima-i-Farhang-i-Jahāngīrī.
(Persian Grammar).

قواعد بیکر

124

Lucknow
15. XI. 26
W: 1.

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

در بیان چگونگی زبان پارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکب میشود از حروف تهجی چه گویند و شنوند از آن معنی ادراک کنند و اول کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویمی ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان شد چه ابتدای کلمه جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد چنانچه سر و دل و مل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی بجهت حصول معنی گویان کنند در اول و یا در آخر و یا در میان کلمه در آرند چنانچه نسخ لالایی کهم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن

تازی

ر دو گونه بیت یا آنکه پراکنده که این را در پارسی نسیب خوانند و دیگری

و سنه که از نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت دانستن

ست و ادراک معانی بحدس صایب و استدلالی است

و از روی اصطلاح سخنیست مرتب معنوی و موزون و متکرر و

متساوی حروف آخرین یکدیگر مانند و درین حد گفته اند سخنی مرتب

معنوی تا فرق باشد میان بیت و مصراعی و میان نیم بیت که اول

مرتب تمام باشد و گفته اند متساوی تا فرق باشد میان بیت

تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بوزن دیگر و گفته اند حروف

آخرین یکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی

قافیه را شعر نشمرند اگرچه بوزن باشد و آورده اند که حضرت رسالت

پناهی صلی الله علیه و سلم بدایع شعر استوده اند و ایشان را

خلعتهای بخشیده اند و بتشریف ان الله خزاین الحکمة و السنة

الشعرا مفاتیحها مشرف گردانیده اند و بر زبان نبوی علیه الصلوة والسلام

دارد و گفته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة الشعرا تلامیذ الرحمن

آیین

آیین سیوم در تعداد حروف تهجی نزد علماء عرب و عجم متداول است
و بیان تفرقه میان حرف دال و ذال منقوطه و تعیین صیغه در زمان متعدد است
بدانکه علماء عرب بنای علم را بر بیست و هشت حرف نهاده‌اند و آن را بر سه قسم
منقسم ساخته‌اند قسم اول را سروری نامند و سروری دو حرف است و این دوازده
حرفیست با تا ثا حا خا یا طا ظا فا ها را زا و قسم دوم را ملفوظی گویند
و ملفوظی سه حرف بود آخرش قسم اول نباشد و این سیزده حرفیست الف
جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین کاف قاف لام و قسم سیوم را ملتوی
و ملبوبی نیز خوانند و ملبوبی سه حرف باشد که آخرش از قسم اول باشد و آن سه
حرفیست میم و نون و واو و بنای کلام پارسی بر بیست حرف
گذاشته‌اند که بنای لغات تازیست هشت حرف را که در تلفظ
ثقیل دانسته‌اند بهمه ترک داده‌اند چنانچه مولانا شرف الدین علی
یزدی بقید نظم آورده هشت حرفیست آن حروف که اندر
پارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو
از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و

ظا و ع

عین و ثابت فاما این حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانای ابو
ا برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که و اما الجقّق فنوع من
الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال بالفارسیة
عکه و دیگر لغات فارسی که در ان این حروف باشد کم نه آید در
یعنی سوم از خاتمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باقی ماند بیست حرف
چهار حرف دیگر خاصه عجمانست و آن پ و ژ و چ و گاف بود که مجموع بیست
چهار حرف شود و تفرقه میان دال و ذال منقوطه بر این وجه توان نمود که افضل الدین
طوسی منظوم ساخته رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی اگر ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند و نیز این معنی گفته
تعیین دال و ذال که در شود مشتبه در الفاظ پارسی بشنو زانکه مبهم است حرف صحیح
ساکن گر پیش او بود دال است و هر چه هست جز این ذال معجم است و این را حکیم
حکیم انوری هم دلالت برین قاعده میکند دست تو سخی چو ید بیضا بنمود گشتی چون
تو سخی هست نه خواهد بود از جود تو بر جهان جهانی افزود گر قافیه ذال نوز
عالم جود بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست

بلکه اکثر بیست و تعداد صیغهای که چهار صیغه ماضی و مضارع

که نزد عربیان متداول است به شش صیغه آورده اند بر نهجی که شش صیغه

مؤنث را با تمام ترک کرده اند و از شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان

هر جمله مفرد پیدا است او از اعداد جمع پاک چنانچه دوازده صیغه مذکر

و مؤنث به چهار اختصار یافتند و دو صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر را

بجای خود گذاشتند پس مجموع شش صیغه باشد که آوردن حرف تعجیل از بیست

و هشت به بیست و چهار اختصار یافته اند و چهار صیغه پس

دلیل است روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانا که خیر الکلام

ما قل و دل نشان این زبان عزا برار یافت این اول در بیان تجویز

تبدیل هر یکی از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از

لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعراء چنانکه تبدیل

الف بدو حرف یکی بدال مانند ابی بدین بان بدان دویم بیای

اکدش و یکدش از مغان بر مغان تبدیل با بدو حرف اول بواو

همچو خولب و خوف او چنانچه مولوی معنوی فرموده بیت کز خوی دیوانه یکدم گاو
بر رسن چندان بزن که آید بخواو نیب بهمو تاب تا و آب آولس ب
لسب او برنگ سفت و زنگ لبی رسن و دویم بمیم عرب عسم غنب شنم
تبدیل با بپارسی یعنی مثل سپید سفید پارسی مانی رسی پیل فیل تبدیل با بدال کند
بنور د جور تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا همچو نخبه زنخ دوم بزا پارسی
سکیج کزلیجن ازن هجر هزیماج ناز کاج کاز سیوم بکاف عجمی چون
تسیله چهارم بتا فوقانی چون تاراج و تارات حکیم خاقانی گفته
هم برسر خاکش از کرامات تاتار همی رود بتارات تبدیل جیم عجمی بدو حرف
اول بسین منقوطه یعنی بشین چخته کاچی کاشه دویم بزای عجمی مانند کاج کاژ
بدو حرف اول بها مثل حجر هجر دویم بعین چنانکه ستیج ستیغ تبدیل دال بدو حرف
اول بتا فوقانی همچو دراج تراج گفته گفتیت گوید اید گواید زرد زرد
دویم بذال منقوطه چون لذر آذر تبدیل را بلام چون تور تول کاچار کاچال
تبدیل زا به منقوطه بچهار حرف اول بجیم مانند سوز سوچ نورش نوجش

همچو

آویز آویج دوم بجیم عجمی پزشک پچک سیوم بغین گریز گریغ چنانکه فخر الدین

گفته بیت دریغا دریغا دریغا دریغ دریغا که بستند راه گریغ

چهارم بسین ایاز ایاس انگیز انگیس برازق لسان تبدیل شین بدو حرف

اول سین منقوطه باشد مانند مایوس مانوس دوم بهاء مثل آماس آماه

و تبدیل شین منقوطه بسین چون شار سار شارک سارک و تبدیل شین

بکاف عجمی همچو شغال کال غوچی کوچی و تبدیل فا بواو همچو فام وام

تبدیل کاف بدو حرف اول بجا چنانچه ساکچه ساخچه دوم بغین چنانکه گاو

غوگاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون کلوله غلوله کاو غاو و تبدیل لام برا چون زلو

زرو و تبدیل نون بمیم مانند بان بام و تبدیل واو به ۳ حرف اول بباء چنانچه نوشتند بنوشتند

دوم بیاء عجمی همچون وام پام سیوم بفا مانند باوه یافه و تبدیلها بجا چنانچه

هنر خنر و تبدیلات دیگر نیز خواهد بود فاما آنچه در حین مسوده بنظر آمد ثبت افتاد

آئین دوم در بیان ضمایر انکه حروف و کلمات ضمیر شش است ۳ از ان مفرد و ۳ مرکب

اول شین منقوطه و تای فوقانی و میم است و ۳ مرکب که اول انش ... است

و آن ن و د یوی و د یا شد و میم است که در اواخر کلمات ترکیب یابند

وی

حکم اول

بجهة حصول معانی مختلفه مبین در اواخر اسما فایده معانی ضمیر غایب واحد دهد
بمعنی او باشد چون کتابش و غلامش و آمدش و رفتنش و در اواخر افعال
بمعنی او را باشد چنانچه میگویندش و خبر آن حکیم فردوسی گفته بیت
عنان با عنان من آید دنش بیست ‖ که گفتی بر اسپ مستی نشست تا شبانش
فوقانی در اواخر اسما فایده بمعنی ضمیر حاضر دهد بمعنی تو باشد چون کتابت
و غلامت و آمدت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه میگویند
و میدهمت یا مانند زدت و گوئت که بمعنی از تو ترا که او ترا باشد
که شیخ نظامی گنجوی آورده است بیت نباشد باک ز هی زوئت بهتر ‖
هم لو را انشا کن کوئت بهتر ‖ و میم در اسما و افعال و صفات فایده ضمیر متکلم
واحد دهد بمعنی من باشد مانند زدم و کردم و آمدم و رفتم و سالم و فاضلم
چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داد و گوهرم بخشید مولانا
گوهرم
جامی راست بیت دلم بردی و دلداری نکردی ‖ غمم دادی و غمخواری نکردی
حکیم فردوسی گفته بیت بیامد که فرزانم تنگ آمدم ‖ چه با چون تو مرد بیم
بجنگ آمدم ‖ و اسما موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید
بیت برای مردان من باکیوم برزانکشم خلیل اشام و روم کاهی لبین
میم را محذوف سازند بقرینه میم دیگر که در عبارت سابق مذکور شده

باب حکیم انوری بخلسم بود القصه بازگشتم و آمد بخانه روز

در باز کرد و باز ببست از پس استوار شعدی گفته گفتم

که گلی بچینم از باغ گل دیدیم و مستش بوی آن رود در او از

اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع غایب

چنانکه آنشنید و آمدند بوتکند دی و هیم در او آخر اسما و افعا

و صفات فایده معنی ضمیر متکلم مالغیر بدهد چنانکه مردا یم و آمدیم

حالیم و هر گاه یا از پس کلمه را بتلفظی که آخر پس ها باشی ملحق کنند

همزه مفتوح یعنی الف بمانش در آرند تا دو ساکن جمع

گویند جامه اش و جامه اش و کاده ام و دانسته ام و گفته اند

شنیده اند پس وقت که یای ضمیر واحد غایب در دوم واحد

حاضر است گر جمع کنند الف و نون با آخر انها لاحق کردا نند

خواه آن کلمه ها دانسته باشد و خواه نه مثل جامهشان و دانستشان

مولانا شهیدی گوید لجراتیان همه غمگین دل لبابشان

بیو

منجوارق
اند خیمه شهیدی شراب شان خوابه حافظ شیرازی راست شعر مان

بادا مرادی کشان بزم جم اگرچه جام مانند پری بدوران سما

مخفی نماند بعضی گویند الف این ضمایر بر آینه اصلیت و بجهت کثرت استعمال

محذوف گشته و وقت ضرورت این الف بازبیاورند جمعی گفته این کلمات

بی الف موضوع اند و در ترکیب کسر دن بالفظ ها دارد بجهت بهم رسیدن

دو ساکن الفی در میان آورند اما قول اخیر راجح تر مینماید و سین وت

برای ربط و اتمام کلام است لفاده مسکم کنند لیکن کلمه در ذات

هم مفتوح با دل بجهت جمع شدن دو ساکن بان شین لفظ ترکیب

در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب مینماید که مر در لغت بار سالی فصیحه حالی

لذر الحاجی بای که تغییر لذان بکا نم شت و لیو مانند ان میکنند مگر انکه کلمه بی

بر ارتباط تمام نمایند و لاحق را بر بی معطوف سازند مثل اله منت عز جل بی را

عز و جل را حاشی موجب قربت دیگر اندر سی مر بنعمت یعنی است کر

اندر سی مر نعمت یا کویم اگر کایت و منجم یعنی منجم است و گاه یا

مر حرکت بانون کار ر ربط کند مثال زید دبیر یعنی زید دبیر است این

بجای را آمده یا گویم خوش و شکن یعنی خوش است آنکه گفت این نون نیز
کار را تمام میکند شیخ روزبهان راست مثلا لبینه یا آیسی جام جمی باده بدر
نمیشی الا اکه الحمد است همین یائی دیگر آیی سلیم در ذکر علمای تبریز جهت حسن ورد
کلام با و زیر و آن را در معنی مدخل نباشد لعل لفظ مربوط مولوی جلال الدین آورده

بیت دل وقت سماع بوی دلدار برد / جان را بسراپرده اسرار برد / این زمزمه

مرکبیست مر روح ترا / بردارد و خوش بعالم یار برد یعنی ببرد ترا و گاه افاده
معنی حصر کند چنانکه شیخ سعدی فرموده مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و
ذاتش غنی یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر کلمه بر مانند برخواند و برگفت
بمعنی خواند و گفت دیگر کلمه فرا شیخ سعدی در گلستان آورده وقتی افتاد فتنه
در شام هر کس گوشه فرا رفتند یعنی گوشه گرفتند دیگر کلمه خود چنانکه مصرع
من خود چه کسم زمین که پرسند یعنی من چه کسم دیگر حروف با عموما چنانکه
بگوید برفت بر کجا در شنوی یعنی گوی و شنو و در جایی که ما قبل کلمه در
یا الفاظ بر واقع شده باشد خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته گر خود همه
عیبها بدین بنده درست / هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
یعنی اگر همه عیبها این بنده است سعدی گفته گر خم خم بر شانگ همی کار برآید

بزرگی
کا ۲

تیر بس به ازان کار گر آید بسر یعنی بر سر ‖ دیگر لفظ همی شیخ سعدی فرماید
همی رفتی و دیده‌ها در پیش ‖ پل رودستان کنو خبر پس یعنی رفتی و دیده‌ها در پیش
و گاه باشد که لفظ همی معنی استمرار آید چنانچه شیخ نام حق معنی استمرار و دولتم
نام حق بر زبان همی رانم ‖ در بجان و دل همی خوانم یعنی همیشه نام تو بر زبان رانم
و بجان خوانم ‖ دیگر کلماتی که با واخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون
در آرند و بدین ترکیب افاده معنی نکند کلماتی که افاده معانی خداوندی نمایند
چنانکه خداوند دانشمند و گار مانند خدمتگار و ستمگار و آموزگار و نگار ور
با رای مفتوح مثل تاجور هنرور و گاه این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند تاجور
رنجور مزدور و دستور کلماتی که افاده معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ همچو سنگلاخ
لاخ دیولاخ رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر سه مهمل حرف نسبت سنگلاخ
و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده‌ای فاما رودلاخ بغیر از جام البیت نامه در جامی
دیگر سار و بیامده سار چنانکه شاخسار و کوهسار و زار مانند گلزار و لاله‌زار و کلزار
دیار مثال ریگزار و هیزار و رودبار ستان گلستان و بوستان و سنگستان و بهارستان
و کوهستان و نگارستان کلماتی که معنی شبیه دهند مانند چند دیس با یای مجهول چنانکه
خانه دیس و فرخار دیس و تریخ دیس استاد فرخی فرماید یکی خانه کرد او فرخار دیس

از بیان حروف

که بقر ورزلر دیمش اولور روان سنج معنی‌نه مخلص اولور بیت چه قدر آورد بنده

حوروشی که زیر قبا داری اندامش پیی وش با لام مفتوح رشاه شخصیه کفته

نه دیده نه بیند ز هیچ کس کیمسه ز نهم مثلی که هیچ بنم وشی دوان

خسرو فرماید بیت سبکساری به گزین تا سهل بلاء که نجات بر چه که گر به

زر سیم آمیز تو اند ریفت بیلورلر هم لاکن بیت عجب نبود گران بار لر فرو

نغمه تاب وگل درخشی تورک کرد چون گذر با بیلور انسی آب

مانند شیر آب ومرد آب وار چون تورک وار چراچه وار دیان هیچ شیر یا

ویلنگسان سار مثل خاک زو سبکسار بیش قس روس چنانکه شیرین

وماه تش رشاه وسی کلماتی که فاید معنی فاعلیه ویرر مانند کاسه گر

آن مثل خندان وگریان ولغزان وخیزان لر چنانکه خریدار وفرختار حکیم

قطران نظم نموده بیت هرگز نبود حلق فرختار چو تو حور ما نا که نه از رضوان بود است

فرختار حوری که فروشنده او رضوان باشد او را بیع ملکزاده خریدار

فرختار فروشنده معنیه خریدار نیز معلوم مثلی ازین بیت وکلماتی که فایده

معنی تصغیر ماند چه مفتوح هجو با غنچه و مخروب ساکن علامت و آسک

و واو ساکن چنانچه شاعری گفته با مازای بملکی ای بیبر و یا خسنم خوش

که لفظ بیان باشد بر وی کلمات زیرا که لفظ در معنی علت و دلیل است چه مگو چنانکه لبیدی

نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نماند و بمعنی تعجب نیز آمده شخصی گفته

چاکری را از چاکران تو هست / وسیله یابی زعاکر تر / قطعه گفتم لیکن فرستادم

لاوری باید قطعه بار بر تو / هیچ توفیقی خیر خواهی یافت / لاوی خبر هست رهبر تو

چه میسر شود بدین برهان / لاوری از همین میسر تو / که بمعنی تعجب مانند عزیز پرسی کجا گم

کار بینی کرد و بمعنی هرکه نیز آمده حکیم نزاری قهستانی فرموده گر ار چه هست عشق تا

کو امید مدار / که القیامه برید بصحبت جراع کلمات وار بمعنی لیاقت بخشد و از این سلک است شاهوار

گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چون جامه وار و باوار آنه همچو مردانه و ... نه و بزرگانه

کلمات دار بمعنی محافظت است دار مانند پرده دار و راه دار و بمعنی دارنده نیز آمده

مثل زردار و مالدار و مانند آن نیز بسیار است و بان همین فیلبان و لان چنانکه گرستروان

دارستروان کلمات ناک بمعنی اتصاف بچیزی است مانند همچو غمناک و سهمناک و دردناک

کین همچو سهمگین و خشمگین و این در اصل آگین بالف ممدوده بود یعنی پر از سهم و

پر از خشم کلمات ی مفید معنی نسبت باشد مثل منفرد مانند عربی و ... و کاه

ین مثال سنگین و زرین و آهنین و ه مثل یکساله و یکروزه و یک شبه و یکماهه

دینه چون دینه و پرینه و پشمینه و زرینه کلمات مفید معنی رنگ و لون باشد مانند

فام و والم چنانکه مشکفام و عنبرفام و گل و لعل گون و گونه مانند گندم گون و سیه گونه

جبرئیه جبر و نه لین ملولغت بغیر از آخر لفظ سیاه. وسیه دید نشد چون آب

جزئیه وسیه چون در بعضی از عبارات النظم والنثر جزئیه و جمله تنها معنی ساخته

رسیده کاملاً به معنی حاصل مصدر دهد از هیچ گفتار ورفتار و کردار از هیچ و بخشندگی

وسرمه یکی کلماتی که به معنی ظرفیه دهد لان مانند قلمدان وسرمه دان در

درمیان حروف مفرده که در اول و در اواسط و اواخر کلمات بیاورند بحث الف

معنی مقصود بدانکه الفاظی که در اوایل و اواسط کلمات باشد دو گونه

است اصلی و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول هیچ جه حذف آن بر معنی

جه بحذف آن کلمه از معنی بیفتد الفتح للتعدیه که بعد از حذف الف

الفتح للتعدیه شود آن مسیح معنی ندارد قسم دوم اکثر چون آنز احمد وف

سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افغان که بعد از انداختن الف ستخوان

و فغان گویند همان معنی بخشد جز استخوان و افغان حکیم انوری گفته

ز بیم خامه چون خنجر زبان تو شب در روز چو خنجر زبان بود اندر تن عدو ستخوان

مغز چهار دارست بیت زنگوری که بود ارزن شغالیه زکسب کرد اسکمی هیچ یا بغا لبیم

دلست و اندر شکمش هست یک جان و رشته تا دل و بی هر سه ثل الدراز

یار ستخوان است امیر خسرو فرماید عوض شان باشد لعل حرف احمد مرسل عقیقی

قلم شان بحر و جمعی فشند الخاقان خزان وصلی است که بر اول العالی

لم بالالف

که بی الف عوض می باشد در آورند و در معنی آن اختلاف است باید بدل
با و بی و بیداد که چون الف بر آن افزایند ابا و ابی و ابیداد شود همان
معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرموده بیت ابا خلعت خوب تاج رمی برفتند همی گروه گروه زمین
حکیم اسدی علیه الرحمه بیت بدو گفت اندر ابی کام تو نبودیم نجوم نجم تا نام تو
استاد عنصری علیه الرحمه بیت خیال سحر جادوان فرعون
و کفی آن سراینده ابی کرانه و حکیم سوزنی راست ستمگاران را
می ماند عاجز که ابا ابیداد او چون کنم میان الف اصلی و وصلی
بحذف آن کلمه از معنی نقد والف وصلی به نسبت آن در معنی کلمه اختلاف
رو نماید چنانچه متعارفات روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه ما هم همی نسوی
که همه مردمان بالاتفاق اشتران و افشان میگویند و شتران و فشان غیر از
شعر مسموع نشده و همچنین با خلعت و بی کرانه و بیداد میگویند ابا خلعت
و ابی کرانه و ابیداد جز شعر در جای دیگر نرسیده پس معلوم شد که الف
اشتران و افشان اصلی است و بسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته و الف
ابا و ابی و ابیداد وصلی است و بواسطه ضرورت شعر افزوده شده از اینکه
هیچ لغتی قبیل از اشعار عرب و عجم در موضع ضرورت از جنس حذف

رمی

و زیادت و تبدیل حروف و تغییر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند

متمم

و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا را درین باب یجوز للشاعر

ما لا یجوز لغیره است قوی لا الفی بجای شعرای بلاغت شعار و

سخنان فصاحت دثار از آنکه از استعمال کلماتی که از محاورات پارسی گویان مبتذل و

نباشد احتراز لازم شمرده الفاظ در میان کلمات بود پنج جست اول الف که لیست

که ماقبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای حصول معانی

دعا زیاد و بدباد چنانچه شیخ سعدی میفرماید ای دشمنت جای بمیراد

که هیچ دوست بر بالین نیاید دویم الفی است که از آن معنی سلب باشد در اول

آخر افعال در آرند مانند نشاد و میرام یعنی نکشد و نمیرم چنانکه شیخ سعدی

جهان آفرین بر تو رحمت کناد دگر هرچه گویم فسانه است باد شرف بس بود و راست

که او سر و پای تو چون پرواره دو آنم و بوسه بدین آسمانم در پاتحت میرانم و اگر بار را

بر اول کلمه کناد و میرام و امثال آن بجای خود بگذارند و الفی که ما قبل حرف آخر

افعال در آرند و گویند بکناد و بمیراد مقصود از الفی باشد که برای حصول معانی

دعا زیاد و بدباد چنانچه ابیات مذکور حکیم فردوسی بنظم آورده

هزار آفرین بر چنین زن بواد هزاران زن آن چنین گویا بد مبادا و بجهت

کثرت استعمال از لفظ خواهد واو را از روی تخفیف حذف نموده اند

الا مز

دلالند و بار خوردند دویم زاید است که بگفته جنس کلام با ضرورت آورند
مانند سبکرو و پرهیزکار و ستمگار در اصل پرهیزگر و ستمگر و سبکرو بود سیوم آنکه
آنکه برای افاده معنی مطالب مقرب و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند هیچو
خنداخند و دوشادوش و روز دراز و در پنج گنج حکیم انوری گفته
ای شه بر جهانی را همچنان نم نم خنداخند شیخ انعام مرحم الله
تا رسیدند بر حوالی و دوش به بیابانی از بحار بحری هم لکدکوب شته زکوه سیاسته و
در بلاد کم مکوش زود دراز و امیر خسرو گفته زینچاپیچ آن شب کرد ایم سع
دو زلفش دو انج دلدار تولن طمع و در زبان هندوی نیز متعارف است چنانچه بولا
بول و چلا چلی چهال الفغیت و میان دو کلمه تکیه افاده معنی همه و تمام
در آرند چون سراسر و سراپا معنی آن همه از سر تا سر و از سر تا پا است حکیم فردوسی
کرید سراسر به بند بد است نوا نوا در مدار ید فرمان و آنچه سعدی فرماید
بجد و سراپای تو کز دوست خبر از دشمن و اندیشه دشمنم نیست و این الف
در غیر این دو کلمه ربع پنجم بمنزله واو عطف است چنانچه تکاپوی و تگاپو
بمعنی تک و دو و تک و پوی است و این الف نیز جز این دو کلمه مجاز
زسیب مرمری مخلق بقطعه نم خبر بدان کس از لب از لب خود ملفا

جز بود که تنک وار تنگی بوده یکی الفی که در اواخر کلمات الحاق کنند بسبب و

اول الف اشباعست و آنرا گونه باشی قسم بر منادا مذکور بوده باشد چنانکه مولانا

عبدالله هاتفی گفته بیت شها شهریارا جهان سرورا ¦ خداوندگارا جهان پرورا ¦ و قسم

که منادا مذکور نباشد چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه بیت بنام نکو به بیچاره بال ¦ جز

پاک نام ستش کند پامال ¦ امیر خسرو فرماید بیت خداوندا تن و روش دین شریعت

را کمال تر و تمکین ¦ دوم الف الصقست که الفاظ معانی دعا کنند حکیم سوزنی راست

بیت سر چشم بزرگان پاک خاک پا ملیق ¦ ولد بزرگان شیخ کس ننهاد پا بر جا ¦ سیم الف کابواب

در یک کلمه آید که ما قبل حرف آخر ... باخر در لفظ معنی دعا کند بطریق

تاکید و مبالغه استاد فرخی گفته بیت ... از دوست جدا کردو مرا ¦ کم شوا

نصیحان نام ... سیم الف ... معنی فاعلیه بخشد چنانکه دانا و بینا و ستودا

و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا محمد ... گفته بیت هم حور بهشت ناشکیبا از تست ¦

هم سبز و سمن فریبا از تست ¦ خوبان جهان بجامه زیبا گشتند ¦ آن خوب بوده که

جامه زیبا از تست چهارم الف اطلاقست و آنرا قدمای شعرا الف اطلاقی

عرب گفته اند چه عربان گفته اند در قافیه جمال و کمال چون در آن حرف تکرار کنند

... الله در محل فتح باشد الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل

ضمه باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر باشد جمالی و کمالی و این الف و واو

و یا را اطلاق

ویا اگر در تخلص والف نهو حرف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق
میکردانند و قید سکون ازو بر میدارند واگر در تخلص واقع شود حروف اشباع نامند والف
و واو و یا چون از اشباع فتحه و ضمه و کسره بحرز بحکم انکه در زبان پارسی جمیع کلمات موافقه
الا در انکه وزن تقاضای حرکت کردی الف بدان الحاق کردندی چنانکه بیندر از
نسیم موش بیا فلایا للکه و سخن مکن دلبا ۱۱ میدهی بکه مپسند زانکه بیا
هجوی کسی مکن که زسن هم بود ثلث سایه الا بدر ببود و نوزانبا و متأخرین این
الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند بجهت الف اشباع مانند
فردا و دردا و بهار که معنی آن فراقی و دردی و بهاری است بجهت الف نداند اشباع
حکیم خاقانی راست بد سلطانیا کور بود رنج لیل آرزو ۱۱ خوشا درویشیا کورا
بود گنج تن آسانی الف سلطانیا و درویشیا زاید است به معنی زیست که بد
سلطانی که او در رنج لیل آرزوی بود و خوشی درویشی که او در گنج تن آسانی بود در
بیان حرف سین شین مفرد ساکن اینها که معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و نوازش
و آموزش در بیان حرف کاف ساکن در اواخر اسما اینها که معنی تصغیر نماید مانند پسرک
و طفلک در بیان حرف نون مفرد ساکن که اینها معنی مصدر کنند مثل مردن
و رفتن یا دال غیر منقوطه با کاه نون را ببندند اینها همان معنی نماید بر این تقدیر
از یا کلمه ضد او با مستعمل می بود چنانکه گفت و شنید آمد و رفت

واو و سند در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید آنرا

باشد اول واو بیان ضمه است چون لفظ پارسی که از دو حرف باشد و اول متحرک

ثانی ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل در این سلسله سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که

جمیع کلمات پارسی شکسته الاواخر اند بعد از حروف تاء فوقانی و دو خاء منقوطه

و جیم عجمی مضمومات و واو بیان ضمه آورند و گفته تو و دو و چو تا کلمه را بدان

توان نمود و این واو بغیر از بیان ضمه حرف ما قبل فایده یافته نشد دوم واویست

که جمیع آنرا معدوله نامیده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر منعطف

می شوند ولیکن بتلفظ در نیاید و فرقه آنرا واو اشمام ضمه گفته اند بیان آنکه

که این واو را بعد از خاء منقوطه نویسند تا تعلیم و مفاهم گردد انچه لیکن خالص

نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بویانیدن است از این

این واو را واو اشمام ضمه گفته اند و آنچه از روی تتبع و تفحص العلم لیکن لطافت

را شد بود الف است که ما قبل آن حرف خاء منقوطه بود باشد و این خاء منقوطه

مگر گاهی بندرت مضموم و مکسور نیز آید مثل خرمل و خجاله که این خا است مضمومه

رسیده و خورش که مکسور دیده اند و این در سلک الفاظ نادر معدود است اما

میان پارسی زبانان تکلم بدینمنوال که گویی بویی از ضمه دارد هر جا بعد از خاء منقوطه

واوی در آرند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بی گمان نیست اول آنکه

که بعد از واو الف بود خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم آنکه بعد

از واو یکی از این حرف هشتگانه باشد در ذ س ش ن ه ی جز

خرداد

نیز راست خرس نخوند حوال وحرابه و دلیل مفرح بعضی این خارت اشعار شعرا

پارسیان است که در بعضی از ان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد شیخ سعدی شیرازی نقیه الحکم

الله علیه بیت پس پرده بیند عملهای بد همون پرده پوشد بالای خود ام لکوید

در آن بحث که مارا وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود خواجه

حافظ راست بیت ما که رخش ز روی سینه خور باز رفت گرد سمنش نقشه بر گرفت

دلها همه در چاه زنخدان او در بست لله هرجا بغیر بگرفت لشکر غضب نقد

بیت همی تا سود بود یاب لشکر آذر گیر و عقاب بیارا کبوتر جهانگیر و کینه کش لشکر سلال

مالک ما بکش از نعمت ملک برخور را شیخ لعل حی فرمود بیت عالم ایج گیتی زدا

دران خاک ما ولو انجور حکیم فردوسی نقشه دو وقت گوی مدار و مدار

دخرد بعضی از خاک را ... باد و پیوسته با کلمه مضموم قافیه که از چنانچه حکیم فردوسی اوله

برانگو از شاه و ناشن نبرد بگو لیکه با آتش بزرگ و تنه خرد چنین کار بر دل بدانم خرد

مر این کینه را خرد نتوان شمرد بیسیم و لو مختلف است و تعلیمش الیت که از

میان دو فعل که از یک جنس دریافته باشی در آخر مانند رفت و آمد گفت

و برخاست چنانچه مجد همگر گفته است و گفت حکایات [illegible] از هر در کربت

و خواند شکایات آورد از هر باب یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند

درآرند چنانکه محمد و محمود را آخر یا و علی و حسن نوشتند با خانه و باغ ساختند با اسب
و شتر خریدند چون در جنبه که ماقبل این واو را مضموم سازند جز ضمه حرف ماقبل از آن مفهوم
نگردد در اصل و لات غیر ملفوظه بعد از پذیرفت فاما در بعضی از محال حرف ماقبل
این واو را فتح دهند بتلفظ در آرند و از این بعد از برآید چنانکه حکیم فردوسی گفت
بیکروز جشنی بزرگی بپاست و گرد در میانه بهم از دها بست شر این سخن چون شنید
و دیگر که پیشه ملکو رازکت و در نثر گویند که گفت و جواب شنید دید و گرفت این
واو در نظم کلام برای فصاحت قطعا سانو و در نثر نه دیگر واو مفتوح آنست
اول آنکه واو عطف و آن دو نوع اول آنکه مرقوم ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید دیگری
ابتدا بواو کند آن کلمه را تمام نوعیکه شخصی بگوید که عربی پارسی میرسم دیگری بگوید
و عراقی هم یکی بعضی بعراق هم میرسد پاسخ گوید یا سلام کند دیگری ابتدا بواو کند جواب
دهد مثلا چون یکی سلام کند دیگری گوید وعلیک السلام چنانکه در جواب
این بیت فخر الدین گوید سلام علیک ای کیف حالک مرا حال بی تو به ثابت است
باری حکیم انوری گفته وعلیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمانی
اسم مختص او باشد چنانکه دو را گفت دو و داد و هر دو دید معنی آن باشد که اورا گفت
و او را داد و هر او را دید مر تسلیم زبانهاست که از ربا متصل ساخته بگویند
چنانکه حکیم فردوسی گفتم از آن گه به نیم تا اسب اسفندیار سوی خانه آید همی با اوار

و بابلی

و بابا سپهر رستم جنگ جوی ∥ بآخر نهد ای خداوند روی یعنی بابا رستم جنگ جوی

و اما سالی بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاه از آن ترحم هم مفهوم گردد چنانکه سلمان گفته

بابا الطاف مثلی لب بیرو ∥ چشم خوش تو که آفرین باد بر او ∥ دیگر وارد است که بجای آید

الف نوشته شود مثل واو و ... ورس و کارش خواجه عمید لویکی گفته

عاشق روی تو ای شیرین صفت دولت ارزانی که ∥ حسن خلق تو بر وصال ارزانی

در بیان حرف های علامه حرف های دو گونه بود ظاهر که آنرا ملفوظه نیز خوانند و مخفی

ها های ملفوظه خواه ماقبل آن مکسور باشد و خواه مفتوح و خواه مضموم در هر سه حال خود

ماند مانند رهها و جهها و اندوهها و گرهها و زرهها و کوهها و در تصغیر مفتوح گردد

بهار ... و اندهک و زرهک و در اضافت مکرر شود چنانکه زره من

و اندوه تو و زره تو و های ماقبل مفتوح هر کلمه که ماقبلش الف باشد و بالضرورت شعر

محذوف گشته یافته شود و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو باشد و لو بحکم

ضرورت حکم انداخته باشند بنظر در نیامد و های مختفی چهار است اول های بود

که چیزی بر چیزی دیگر که مشبه به است چیز باشد بنهند در آخرش درآورند

مانند دندان و دندانه و دست و دسته و گوش و گوشه و گوشه ... نشان

و ... زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم هاء باشد که در اواخر افعال

بجهت انتهای حرکت بیاورند مثل عرفی بیت گفته و ... عمرو ... گفته

و مانند این نیز بسیار است سیوم هاء است که برای تخصیص مدت و نفی

در آخر (سال) ماه و روز و شب و ساعت و هفته بیاورند همچنان یکساله و یکماهه و ده روزه و یکشبه و دو ساعته

چهارم یا بیان فتح بود و آن یائیست که خبر دلالت بر نسبت ما قبل در بعضی کلمه هیچ مدخل

نداشته باشد مثل جامه و خانه و بند و شکوفه لیکن هاآت غیر ملفوظ مختفی در جمع از الف تا ساقط گرداند

چون جامها و بندها و شکوفها در اضافت همزه ملینه تبدیل یابد باشد جامه من و شکوفه تو

و در تصغیر با کاف تحسینیه بدل شود مثل جامگک و خانگک در بیان حرف یای تحتانی

چنانکه هشت نوع است اول یای نسبت مثل محمدی و موسوی و عیسوی و خراسانی و هندوستانی

و لاهوری و ابراهیمی و اشرفی این همه چه قیاسی شود و گاه گاه زیادتی و آن لیس و آن چنین علیحده نعلین گویند

و گویند محمدی نیک و عیسوی بد اضافت کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو ابراهیمی

مثل و استیلای قلب رسانیدن این یا در تکلم همزه ملینه تبدیل یابد در نسبت بحال خود ماند دوم

یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند مرد بدی و چیز نفیس

و اگر غائب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مردی بدیست و چه مردی بدی این یا آت از اضافت

نمی باشد سیوم یای خطابست چنانکه یعنی و امدی فرزندی این یا نیز معروفست چهارم یای

لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لائق نواختن و برداشتن

و کشتن و زدن و این یا را همه حال نویسند در اضافت همزه ملینه بدل کنند

پنجم یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این یا را در آخر کلمه آرند که آن چیز معلوم نبود پنجم یا

و فایده وحدت نیز دهد چنانکه گویم مردی بیامد یعنی مرد غیر معروف و ایسی مدلل بلا مراد

آرد که آن یا که یک مرد نا معلوم مراد آن را معروف و یک ازان نا معلوم مراد

را می آمد چون اضافت کنند یا موصوف سازند هر دو صورت یا را ساقط کنند

یا بر تو

باید گو چنانکه در موصوف گویی مرد زوند و در اضافت چنانکه فعل او
زلب تو چه راستی یا درین هر دو محل لی املا بای اما البسیار ریے لیز مرد مان
دعوی املا داشتند درین هر دو صورت خطا کرده اند و در صفت یا نویسند مانند
شمشیر بران و شمشیری برنده در اضافت نوشتند که یاری معنی دو دوستی تو
نه راستی این یا آلت که هرگاه اضافت و صفت متحتی بود مجال تنکیر مجال با
نه موجب استجماع دو تشافی کرده استم بای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مرد بست
فی مرد بزرگیست هفتم یا اثبات صفت چنانکه گویند تو مرد فاضلی یعنی
تو صفت فضل و علم ثابت است ثم است یا ابست که معنی حاصل مصدر
دهد چنانکه کامجی و بندرگی آیند در بیان تصنیف الخط کاتب را از دانستن آن
ناگزیر است بالتعریف املا چنانکه مکتوب و صحیفه لذروی لغت ما را مانند والخطه لذ
بابت حکام و سلاطین ذو الاحتشام یا صاحب و الوالی نویسند فرمان و نشان خطاب
شیر و الشه خوانند در ترکیه یارلیغ گویند و الخطه اکابر و اشراف و اعیانی بمردمان فرود
نویسند ملاطفه و مفاوضه و مکاتبه و مشرفه و ملطفه خوانند دیگر می باید که قلم و اسباب
شستی داشته باشد صریح و شفید و سلکی و از سستی منزه بود و سیاه و
نست و سلکی با پرکه بند ها قلم را بر قلم نگزارند که آثار آنچه و بند موهوم داشته
اند و سبب لیستگی کارها نشناخته اند دیگر قلم را بر قلم نباید نهاد هم چه لذان
نویسند مقصد رسم های تعریف مقتطع ملحد باید داشت
چنانکه گفته اند قلم بر قلم قطع حرف ان الی حرفین یا ختم کرده ذکر الاوجان

دیگر اگر خواهی توای گنج معانی که وصف کاغذ نیکو بدانی کمالش آن بود که آید بدیده
سفید و نرم و براق و صاف و هموار دگر باید هم تراشه و قلم و کاغذ و مسطر که
بمقراض و کارد جدا باشد باید درست و باهم نه اندازد که شوم است اما
بعد از بیان املا شروع نمود چرا که املا در عرف ارباب کتابت عبارت است
از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعین کرده اند و اینکه
میگویند که فلان املا دارد مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این
فن است و بی املا بودن عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت و ارباب و از
که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کسی که درین فن پرداخته
اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این کار باشد بپرسند و بعمل معمول
گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی نویسند
و خوانده نمیشود و بعضی از صیغه هست که در معنی مصدر آید و فعل ماضی آن حرفی باشد
که آنرا الصرف نمایند فعل مضارع و آنرا آن حرف بحرف دیگر تبدیل باید بنا بر این املا
در کتابت معتبر است به تلفظ انچه از این ولی مسلم لیکن حروف با ایضاح نوشته بود
از حروف مفرده مرکبه حروف مفرده را در آیین نامه مرقوم ساخت بعد کتابت را بعد
درین آیین ذکر نمود بالتوفیق من الله تعالی لاجرم ما قبل واو معروف و مجهول البته مضموم
باشد و ما قبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املا یای بعد از ضمه واو
نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن در بعضی از محال مرضی است و در املا
ترکی در از کسره جایز بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای تحتانی

بنویسند

نویسند هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد آخر موصوف را مکسور خوانند مانند آب
کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل
کبود آب هرگاه بر اول لغتی که مصدر با الف باشد بای زاید و بای امر و میم نهی
و نون نفی در آورند و آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانکه بر کلمه افراز بای
زاید افزودند بیفراخت گفتند و بای امر در آورند بیفراز خوانند و میم نهی افزودند
میفراز گفتند و نون نفی در آورند نیفراز خواندند و الا گرفتند و افراز جهت ضرورت شعر
اگر الف را حذف نمایند حسب بای زاید و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات
مذکور در آورند بفراز و بفراز گویند نه مفراز و نه نفراز نه بی ضرورت چنانکه ادیب
صابر به نظم آورده: بر همه یاران بچهر و بر همه خوبان بقد رو و قد چون سرو
گل بفروز و بفراز ای پسر و نیز مولانای محمد معالم گفته: ما سیه بختان و بد نامان آن فرخنده
شمع مقصودی برشتان شب تو و وحشت و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد
آن را بموجب قاعده که در ابتدای چهارم مرقوم گردید دو الف اعتبار کنند و در حینی که بای زاید
و بای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند بای الف را قلب بیای تحتانی کنند الف دیگر
را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمه آراست مثل بای زاید بیاراست گویند
بای امر بیارا و مثل میم نهی میارا مانند نون نفی نیارا راست و اگر کلمه دیگر را بر
کلمه که مصدر با الف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی از صیغه الف را بیای
تحتانی قلب کنند چنانچه کلمه آسی را که بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیای
تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آن است که هرگاه

دو کلمه را با هم ارتباط دهند و یک حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس
باشد یا این دو حرف را با هم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف کنند و باید که ادغام
نماید علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و اوستادان اگر مشدد دهد و
مسلم نیم من را که همین ترکیب کنند نیمن کریم نیم من استاد القبید تخلص او
در وصف کشتی همین گفته در جر دست روی نهمن را پس از آن همین که می ماند
پای تو بدهار [illegible] والد باکم مغز یک میم را حذف کرده با دامغز خوانند بر وزن
شغره راست چون پشگال خشن باشد نمکدان حباب در میان پسته
پسته و دو بادامغز باشی و از سپید دیو یک دال را حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی
فرماید سپیدیو لرزان آمده هر اکنون هم سرنگان آمده و از گاو دهن یک دال انداخته گاودن
گفتند حکیم نزاری قهستانی فرموده یار کنگ رخسار زنگ گاودنک حکیم نوزیانی
در هجا گفته تیره رخی [illegible] که در اصل شرمنده
بود چه منده و منده بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و
همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است و همچنین نا که بمعنی محل آمده میگویم
که تیزنا بمعنی تیزی چنانکه کمال اسمعیل بنظم آورده ز وصف تیغ از آن قاصرم که از
بریده گشت چو بر تیزنای تو گذار و درازنا بمعنی محل درازی و اگر نقطه که مذکور
شده باشد برین قیاس محل پهنی را پهنای نابایست گفت و حال آنکه پهنا میگویند
تسهیل حروفی که قرب مخرج در میان آنها باشد دو را دوگان و سه را سگان و چهار
را چهارگان و پنجگان برین قیاس یک را یکان میگویند از هم من یک میم را انداخته
و از همین یک نون را حذف کرده و از یک کاف بجهت قرب مخرج کاف تازی
و کاف عجمی یک را انداخته مثل ادغامات [illegible] در اصل [illegible] بوده است

یک گان باید گفت و حال آنکه یکان

بار را در بار ادغام

بار را در بار ادغام کردند سبو خواندند همچنین سبّار در اصل سبب بار بعده بار را در بار ادغام اسبّار
کرده سبّار خوانند مثال ادغام حروفی که باهم قرب مخرج بود در کلمه سپیر بای تازی را
که حرف آخر کلمه اول است که سب باشد در بای پارسی که حرف اول کلمه دویم است که
بره بود ادغام کرده سپیر گفتند همچنین در کلمه بدتر دال را که آخر کلمه اولست بواسطه
قرب مخرج با تا که حرف اول کلمه آخر است حذف کرده نیز مخفف کنند یا ادغام
کرده نیز مشدد خوانند و کلمه زودتر نیز ازین مقوله است چنانکه مولانای معنوی فرماید
راحت او کبر و نیز همچنان تا رسی در زمین آخر زمان وجود بگفته مسکین هر لحظه
من هم از جانب کس زود و یارب ز لطف خود بارسی من زودتر رسان و کلمه آوند که
ظرف لب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطه قرب مخرج با واو بارا
که حرف آخر کلمه اول است حذف کرده آوند گفتند و اکنون هر ظرف را جمهور آوند
نامند و دلیل بر آنکه حرف آخر کلمه اول محذوف می نمود آنست که در حروف که باهم قرب
مخرج دارند مثالها گذشت که حرف آخر کلمه اول محذوف گشته دیگر هر کلمه عربی
که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله
والمعالی والرفعه والشوکه که چنین در پارسی نویسند آن تا را تای دراز باید نوشت مانند
ظهیر الدولت والمعالت والرفعت والشوکت ولیکن تاها را در عبارت پارسی
که نوشتن بی اصلاست دیگر چنین ان شاء الله وعن قریب در عبارت عربی نویسند
منفصل والعبارت پارسی متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند
و قواعد عربیه را منظور ندارند و دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده باهم ملاصق
واقع شود در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه گنبد را گمبد گویند

چنانچه رضی الدین نیشابوری گفته: ور از کار بود گر نگون کلی بناج و تخت کند میل

رباعی برگذری هم چنین جنب را جم و جنبره را جمره و زنبیل را زبل و از نبیلی را ابلی و

ذنب را دم و سنب را سم و کنب را کم خوانند و معرب نیز هست و آن مشهور است

مشهور از اعراب نجم که تعریب اشتهار دارد والا ضرورت ندارند آن کلمه

را بما نحو ریون و باء موحده نویسند چنانکه لبابت ذیل مشتهد لبن مدرعا

نسخ اوجدیه فرمایند فرماید: بدوگان می فروشان گروست مصحف دارم؛ بهمه جنبهها نیز

که نه بهوز رسد حکیم ناصر خسرو در قطع گفته: در جنبره بماند دو دست از برای گوزه

یکبار دست گوز برآورد ز جنبره ظاهر رابی کمیه، گر عدد الف زند با او هم چنین تنگ

عاقلان دانند بار از مو رسهد از ابتلی مولانا معنوی جلال الدین گفته: تو بدان ... که

اشتقاق بحد نجیه ... نسبت ... زجیه رافض ... بفرست ...

همه نجی با متن ... که تر ... نظر به له همه می شنیده ... بگر دربان الفاظ مخصوص ...

و ذی الروح و غیر ذی الروح است چنانکه الفاظ او و دی اشارت به انسانست و کلمه

آن اشارت بغیر انسان و چنین کلمه در بابر لفظ او و دی درآورند بسوی غیر انسان

غیر را جمع زند چنانکه ملا ... استشهد گفته: جمع فارسی خشاک و ... حیران در ...

مردمان چنین صورت فارسی بر گردان ... ایشان این نیز در نظم استعمال نیاید ...

را با الف و نون جمع نمایند چون مردمان و اسپان و غیر ذی الروح را با ها و الف نمایند

مثل برها و گاهها بر خلاف قیاس بر عکس این کنند لیکن در غیر ذی الروح های بیان فتحه را

حذف نماید مانند جامها و نامها ... و های ملفوظه را ... گزارند مثل ...

و زرهها و ... ذی الروح ها را بکاف عجمی قلب کرده با الف و نون جمع کرده ...

بندگان

وبندگان گویند و العفاف فی الرج را هیچ بیشتر فی الرج بها والف جمع کنند چون دستها
و پایها و از سر وا کردن اگر مراد مصدر باشد بر وزن بالف و نون جمع مقصود سران و گردنان گویند
بمعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاها باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل سوز
را مرادف سوختن هم برآمدن و هم بمعنی فرو بردن آید حکیم انوری بمعنی برآوردن اسم
چون لیله‌ای شهور جانش برسوز دسر از گریبانش و بمعنی فرو بردن حکیم نوری گفته
وای را گاه نه بر فاصبان سعد و را چاه کن از چاه خود بسوز ولفظ فراز هم بمعنی بستن هم
بمعنی گشودن آمده چنانچه حافظ فرماید حضور مجلس انس است دوستان جمع اند
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده جهان باز
امن دولت همه امروز ای آن قافیه با زبسته هم فتنه فراز و این لغات را اضداد
گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم بعینه خسرو فرماید
نباید هیچ مردم خفته در کار اگر دربان نباشد زینهار هم او گوید کز مردم صفات صنع او
گوید باران ماند که در دریا فتد بود و صدف استا گوید و جمع آن مردم الف و نون که مایان
که شخص واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم یا تعظیم جهت ملفظ جمع آن همی بشما گفتند و کردند
و رفتند و فرمودند الکعبه الفاظ جمع نسبت شخص واحد بجهت تعظیم لطالبیق نماید و باز زیرک را
بجهت حیلت از زنی گویند دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغه مصدریه و فعل ماضی حرفی
بعد یا حی بصیغه امر و مضارع ونهی تصرف نمایم آن حرف بحرف دیگر بدل
باید ساخت هرگاه در صیغه از صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه امر برم
آن خا را بزای منقوطه بدل باید چنانکه ساختن و ساخت که بمعنی مصدر و ماضی است

اگر مراد مصدر باشد الف و نون
همین حکم دارد امالا را که

مضارع و امر می‌بود و بیاز گویند همچنین از آموختن و آموخت می‌آموزد و بیاموز
انگیختن و انگیخت می‌انگیزد و بیانگیز و آویختن و آویخت می‌آویزد و بیاویز از افراختن
و افراخت می‌افرازد و بیفراز از افروختن و افروخت می‌افروزد و بیفروز از انداختن و
انداخت می‌اندازد و بینداز از اندوختن و اندوخت می‌اندوزد و بیندوز از دوختن و
دوخت می‌دوزد و بدوز از تاختن و تاخت می‌تازد و بتاز از باختن و باخت می‌بازد
بباز بیختن و بیخت می‌بیزد ببیز پختن و پخت می‌پزد بپز برداشتن و برداشت
می‌بردارد و بردار از ریختن و ریخت می‌ریزد و بریز سوختن و سوخت می‌سوزد و بسوز از
گداختن و گداخت می‌گدازد و بگداز از گریختن و گریخت می‌گریزد بگریز نواختن و نواخت
می‌نوازد و بنواز از آختن و آخت می‌آزد بیاز و صیغه مضارع و امر شناختن را بسین تبدیل می‌یابد
چنانچه می‌شناسد و بشناس آمد ولیکن بسبب قرب مخرج زای منقوط و سین است چنانکه
انباز انباس گویند شیخ نظار فرماید اگر مردی طالبی و حق شناسی منکر گردی به
امور از اباس و لفظ انگیختن و گسیختن و ساختن شناز بیست یعنی بر خلاف قیاس گاه از
با گویم هر انگیختن معنی آختن است و ساختن و گسیختن در اصل ساختن و گسستن در آن
بود پس از این باب نباشد چون فروختن مشترک بود میان روشن ساختن و جمع کردن
همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و الفاظ فروختن به معنی

تیغ دوختن بمعنی دوشیدن میفرمودند دلفروشی ودمیدن ودیدن کفته اند
بجهت دفع التباس وتمانیز بین المعتل لکرهی، در بعضی مصدری دمانع
حرف فای در مضارع وامر بحرف با یا واو بدل شود چه در میان بای
باد واو را بحرف شمرده اند ودر کلمه بابوی جای دانسته جزا ا
قلب بواو سازند چنانکه در این سلسله مذکور مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن
وکوفت که مضارع وامر میکلند وبکوب آمده وهمچنین تافتن وتافت
که با بتاب شتافتن وشتافت می آید بشتاب روفتن وروفت می آید
بروب آشوفتن وآشوفت می آید بآشوب چون پارسیان طالب کلمات سبک اند
واو روفتن واشوفتن را که در تلفظ ثقیل دانسته اند حذف نموده ضمه ماقبل واو
بجای خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو اشفتن وروفتن ساختند واگر
رایج
بجای وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن وروفتن نظم نمایند ودر شفتن وشفت مرادفا
والمراد می آید ولیست آید چنانکه خاقانی نظم کرده شعر لب هرکه قاف را ببیند
زشوق محمدی بخشد وآن دو نون در برابر قاف افکنده است وچون نون نیک بتلفظ در نمی آید
ووجه شبنوبینی معلوم نمی شود کویا درین تلفظ نیز با در مقابل فا این مثیل فاب

و گفتن و گفت میگوید دیگر رفتن و رفت میرود و برو و شنفتن و شنفت می‌شنود و بشنو

کافتن و کافت می‌کاود بکاو و تافتن و تافت می‌تاود بتاو و دراین کلمه را تبدیل

بالبای می‌شود چه تاو و تاب می‌رود درست گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و الفتن

است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیرد و از پذیرفتن

می‌پذیرد و بپذیر آمده صیغه مضارع و امر ندارد و دیگر گاه در بعضی مصدر و ماضی حرف

سین باشد و ما قبل او الف بود در مضارع و امر و غیره بحرف زا بدل می‌شود چون کاستن

و کاست میکاهد بکاه کماشتن کماشت می‌کمارد بکمار گذاشتن گذاشت می‌گذارد

و بگذار انباشتن و انباشت می‌انبارد بانبار [illegible] داشتن داشت می‌دارد بدار

پنداشتن پنداشت می‌پندارد بپندار برداشتن برداشت می‌بردارد بردار

نگاشتن نگاشت می‌نگارد بنگار و از آن است در اصل انگاشت بعد ولی در

تبدیل جایز [illegible] گشت دیگر درین چهار کلمه ما قبل شین [illegible] در بعضی مصدر و ماضی

در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می‌یابد کاشتن و کاشت میکاهد بکاه

خواستن و خواست میخواهد بخواه جستن جست بجوید بجو بجه رستن رست میرهد [illegible]

دیگر این چند کلمه ما قبل [illegible] در بعضی مصدر و ماضی بود در مضارع و امر

دیگر جا

وغیره بحرفهای بدل می‌بود رستن و رست می‌روید بروی جستن جست بجوید بجوی
شستن شست می‌شوید و بشوی پیراستن پیراست می‌پیراید بپیرای آراستن آراست
می‌آراید بیارای تمت تمام شد رساله ضوابط پارسی کاتب
الحروف نحیف محمد عالم از شاگردان مخدوم حقیقی ملک میان شیخ عبدالرحیم
حبو مدالله ظلاله تحریر فی التاریخ یازدهم شهر رجب المرجب سنه احد ۱۱۵۰

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم
مصنف عبداللطیف